

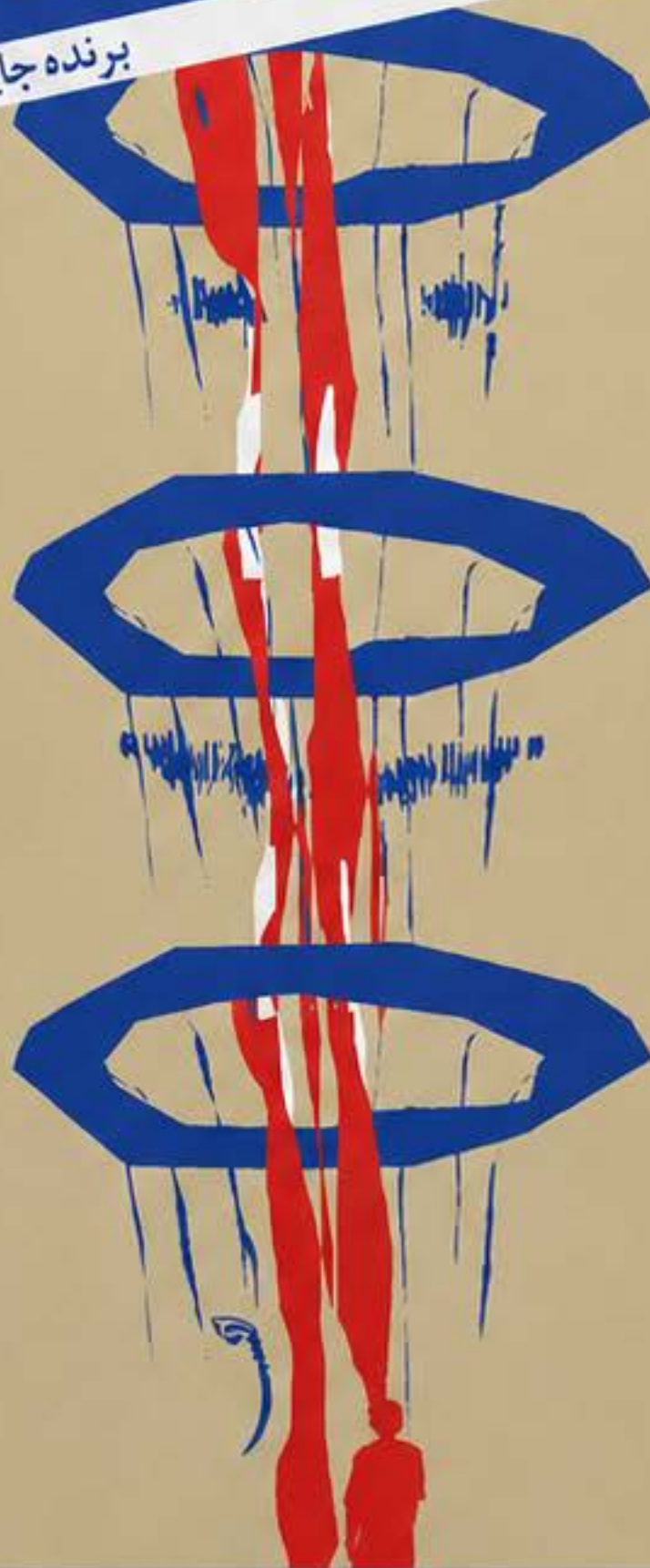
سویتلانا آکسیویچ  
ترجمه از روسی: شهرام همت زاده

# زمرمه‌های چرنوبیل

برنده جایزه نوبل ادبی ۲۰۱۵

چاپ دوم

کتاب  
پشتانی



هو المحبوب



# زمزمه‌های چرنوبیل

سویتلانا آلکسیویچ

ترجمه از روسی: شهرام همت‌زاده

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

ویراستار: حسین شیخی

عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی

آکسیویچ، سویتلانا.  
مزمه‌های چرنوبیل / سویتلانا آکسیویچ؛ ترجمه شهرام همت‌زاده  
ویراستار: حسین شیخی  
تهران: کتاب نیستان، ۱۳۹۵.  
حادثه هسته‌ای چرنوبیل. اوکراین. ۱۹۸۶. خاطرات بلاروسی. حادثه  
هسته‌ای چرنوبیل. اوکراین. ۱۹۸۶. بلاروس. جنبه‌های اجتماعی  
همت‌زاده، شهرام. مترجم  
شیخی، حسین. ویراستار  
TD ۱۳۹۵ ۱۸۶/۵/ب/آ  
۳۶۳/۱۷۹۹۰۹۴۷۷۶  
۴۵۸۷۰۱۲

مزمه‌های چرنوبیل سویتلانا آکسیویچ

ترجمه از روسی: شهرام همت‌زاده

ویراستار: حسین شیخی

طرح جلد از فرزاد ادیبی

کتاب نیستان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۷-۸۹۴-۳

چاپ و صحافی: سپیدار

نیستان: ۵-۲۲۶۱۲۴۴۳

[www.neyestanbook.com](http://www.neyestanbook.com)

# ما هواییم، ما خاک نیستیم...

م. مامارداشویلی<sup>۱</sup>

---

۱. میراب کانسانتینویچ مامارداشویلی، فیلسوف روس (۱۹۳۰-۱۹۹۰) متولد شهر گوری در گرجستان شوروی، دکترای فلسفه و استاد گروه فلسفه دانشگاه دولتی مسکو. (م.)

تقدیم به  
همسر عزیزم  
به یاد همصدایی هامون

## فهرست

۹	مقدمه مترجم .....
۱۱	درباره نویسنده این اثر .....
۱۵	گواهی تاریخ .....
۲۰	صدای یک انسان تنها .....
۴۲	مصاحبه نویسنده با خودش .....
۵۷	فصل اول: زمین مردگان .....
۵۸	تک‌گویی درباره آن که چرا انسان خاطرات خود را به یاد می‌آورد .....
۶۱	تک‌گویی درباره آن که در چرنوبیل می‌شود هم با زندگان صحبت کرد و ... ..
۷۲	تک‌گویی اهالی یک روستا درباره آن که چگونه ارواح از آسمان ... ..
۸۷	تک‌گویی درباره آن که مرغ هم از دیدن کرم‌خاکی خوشحال می‌شود ... ..
۹۲	تک‌گویی درباره آوازی بی‌کلام .....
۹۳	سه تک‌گویی درباره ترسی قدیمی و این که چرا وقتی زن‌ها ... ..
۱۳۱	فصل دوم: تاج خلقت .....
۱۳۲	تک‌گویی درباره پیشگویی‌های کهن .....
۱۳۶	تک‌گویی در باره صحنه شب مهتابی .....
۱۳۹	تک‌گویی شاهی که هنگام زمین‌خوردن و فریادزدن مسیح، دندان درد داشت .....
۱۴۷	سه تک‌گویی درباره «خاکستر رونده» و «خاک گویا» .....
۱۵۶	تک‌گویی درباره آن که ما بدون چخوف و تولستوی نمی‌توانیم زندگی کنیم .....
۱۶۳	تک‌گویی درباره آن که فرانسیس مقدس برای پرندگان هم موعظه می‌خواند .....
۱۷۴	تک‌گویی بدون عنوان، یک فریاد .....
۱۷۶	تک‌گویی دو صدای مختلف: یک خانم و یک آقا .....
۱۸۵	تک‌گویی درباره این که یک چیز کاملاً نامرئی می‌خزد و وارد بدنت می‌شود .....
۲۱۷	تک‌گویی کنار چاه آبی پلمپ‌شده .....

- ۲۲۵..... تک‌گویی دربارهٔ نقش و سوژهٔ غم
- ۲۳۶..... هم‌سرایی مردم
- ۲۴۷..... فصل سوم: شعف غم و اندوه
- ۲۴۸..... تک‌گویی دربارهٔ آن که ما نمی‌دانستیم مرگ تا این حد می‌تواند زیبا باشد
- ۲۵۲..... تک‌گویی دربارهٔ آن که چقدر تبدیل‌شدن به خاک آسان است
- ۲۶۰..... تک‌گویی دربارهٔ سمبل‌ها و اسرار کشوری بزرگ
- ۲۶۴..... تک‌گویی دربارهٔ آن که وحشتناک‌ترین پیشامدها در زندگی...
- ۲۷۱..... تک‌گویی دربارهٔ آن که یک روس همیشه دوست دارد...
- ۲۷۷..... تک‌گویی دربارهٔ آن که چقدر زندگی کوتاه...
- ۲۸۲..... تک‌گویی دربارهٔ علم فیزیک که همهٔ ما زمانی عاشقش بودیم
- ۲۸۹..... تک‌گویی دربارهٔ آن که چرنوبیل فراتر از کالیما و آشویتس است
- ۲۹۳..... تک‌گویی دربارهٔ آزادی و آرزوی مرگ عادی و طبیعی
- ۲۹۹..... تک‌گویی دربارهٔ بچه عقب‌مانده‌ای که در هر صورت دوست‌داشتنی است
- ۳۰۲..... تک‌گویی دربارهٔ آن که به زندگی تیره باید چیزی اضافه شود...
- ۳۰۹..... تک‌گویی دربارهٔ سربازی لال
- ۳۱۶..... تک‌گویی دربارهٔ سؤال همیشگی و لعنتی «چه باید کرد و...»
- ۳۲۲..... تک‌گویی فردی از حامیان حکومت شوروی
- ۳۲۴..... تک‌گویی دربارهٔ این که چگونه دو فرشته اولگا کوچولو را با خودشان بردند
- ۳۳۰..... تک‌گویی دربارهٔ حاکمیت بی حد و حصر یک نفر بر دیگری
- ۳۳۹..... تک‌گویی دربارهٔ قربانیان و کاهنان
- ۳۴۸..... گروه کر بچه‌ها
- ۳۵۸..... صدای یک انسان تنها
- ۳۷۱..... به جای سخن پایانی

## مقدمه مترجم

روز ۲۵ و ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ سیستم ایمنی راکتور شماره ۴ چرنوبیل برای انجام آزمایشی غیرفعال شد و کندکننده‌های نوترون از آن خارج شدند. در نتیجه این اقدام، راکتور بدون کندکننده مناسب از کنترل خارج شد و دیگر امکان کنترل آن نبود و دمای آن به بیش از حرارت خروجی طرح‌ریزی شده رسید. ساعت ۱۰:۱۱ شب ۲۵ آوریل ۱۹۸۶ دستور کاهش میزان قدرت راکتور برای تست به نیروگاه چرنوبیل ابلاغ شد و کاهش قدرت راکتور شماره ۴ تا ۳۰٪ آغاز شد و این آغاز حادثه چرنوبیل بود.

در واقع حادثه چرنوبیل معلول دو اشتباه بود: اول آن که کنترل‌کننده راکتور به اشتباه و به سبب تنظیم‌نکردن میله‌های جذب نوترون، نیروی راکتور را تا ۱٪ کاهش داد و قدرت راکتور بیش از پیش کاهش یافت. در همین زمان، مأموران دومین اشتباه را انجام دادند و تقریباً همه میله‌های کنترل را از داخل راکتور بیرون کشیدند. این ادغام را می‌توان به وضعیت اتومبیلی تشبیه کرد که در یک لحظه هم گاز بدهد و هم ترمز بگیرد. در این زمان، با وجود نبود میله‌های کنترل‌کننده، قدرت در داخل منطقه فعال نیروی راکتور به ۷٪ افزایش یافت. در ساعت ۱:۲۴ بامداد ۲۶ آوریل اولین انفجار، پوشش هزار تنی بالای راکتور را بلند و راه را برای خروج مقدار زیادی بخار آب هموار کرد و این مقدمه‌ای برای انفجار دوم بود که ناشی از هیدروژنی بود که احتمالاً حاصل ترکیب بخار آب لوله‌های ترکیده و زیرکونیوم و یا حتی گرافیت هسته راکتور بود. انفجار دوم، سقف راکتور را شکافت و ۲۵٪ از تأسیسات هسته راکتور را از بین برد. در عرض چند ساعت نشانه‌های دریافت تشعشع رادیواکتیو در تعداد زیادی از کارکنان تأسیسات بروز کرد. عده افرادی که در بیمارستان‌ها بستری شدند، تا ساعت ۶ صبح همان روز به ۱۰۸ و تا پایان روز اول به ۱۳۲ نفر رسید. پس از انفجار، ابتدا محیط اطراف تأسیسات به امواج رادیواکتیو آلوده شد و به تدریج، ابرهای آلوده به نواحی دورتر سرکشیدند و بارش باران سبب شد

که بخش‌های وسیعی از اروپا به مواد رادیواکتیو آلوده شود. در اثر انفجار در رآکتور شماره ۴ تأسیسات اتمی چرنوبیل، مواد رادیواکتیو برای ساخت حدود ۱۰۰ بمب اتمی آزاد شد. در آن سال مقامات وقت اتحاد شوروی، پخش هرگونه خبری را در مورد این فاجعه به شدت ممنوع کردند. بیانیۀ رسمی دولت شوروی چند خط بیشتر نبود: «حادثه‌ای در مجتمع هسته‌ای چرنوبیل اتفاق افتاده و یکی از رآکتورهای اتمی صدمه دیده است. اقدامات لازم برای از بین بردن اثرات حادثه انجام شده است. به قربانیان حادثه کمک شده و یک کمیسیون دولتی تعیین شده است». ولی واقعیت این بود که واژه «صدمه» بیانگر وخامت سانحه اتمی نبود که در آن هسته مرکزی رآکتور اتمی ذوب شده بود، قسمت گرافیت آن در آتش می‌سوخت و ستون مواد رادیواکتیو آن هزاران متر به آسمان می‌رفت. بیانیۀ رسمی مقامات شوروی فقط برای شمار کمی از افراد خارج از کشور قابل استناد بود، درحالی که مردم این کشور که بیش از همه در معرض تشعشعات اتمی بودند، در مورد حادثه چیزی نمی‌دانستند. البته این بیانیه زمانی صادر شد که دیپلمات‌های سوئدی اذعان کردند درصدد «اعلام خطر رسمی» به مقامات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی هستند، چرا که ۲ روز پس از حادثه، ذرات رادیواکتیو حتی در سوئد هم کشف شد، ولی مقامات شوروی در ابتدا از قبول این که یک حادثه غیرعادی اتمی در آن کشور اتفاق افتاده است امتناع کردند.

از نظر زیان‌های مالی و انسانی، حادثه چرنوبیل بدترین حادثه نیروگاه‌های هسته‌ای در جهان به شمار می‌آید. در اثر آن نزدیک به ۵ میلیون نفر آسیب دیدند، حدود ۵ هزار مرکز مسکونی در بلاروس، اوکراین و فدراسیون روسیه با ذرات رادیواکتیو آلوده شدند که از این میان، ۲۲۱۸ شهر و روستا با جمعیت حدود ۴/۲ میلیون نفر در محدوده اوکراین قرار داشتند. در شوروی، اشخاصی که بیش از همه در معرض تشعشعات هسته‌ای قرار گرفته بودند کمتر از همه در مورد حادثه اطلاع داشتند. برای نمونه، مردم در شهر «پریپیات» که برای زندگی کارکنان چرنوبیل و خانواده‌هایشان در ۲ کیلومتری آن مجتمع ساخته شده بود، به زندگی عادی خود ادامه می‌دادند. این شهر ۳۶ ساعت پس از وقوع حادثه تخلیه شد و تخلیه ساکنان روستاهای مجاور نیز هفته‌ها به طول انجامید. در «کی‌یف» پایتخت اوکراین، مردم ۵ روز پس از حادثه بدون اطلاع از این که در معرض تشعشعات هسته‌ای هستند، مراسم «رژه ماه می» را برگزار کردند. غیر از اوکراین، جمهوری بلاروس و فدراسیون روسیه، کشورهای فنلاند، سوئد، نروژ، لهستان، بریتانیا و برخی کشورهای دیگر نیز اثرات فاجعه را احساس کردند. عوامل اصلی فاجعه

انجام آزمایش بدون فراهم بودن شرایط، سطح ناکافی ایمنی در راکتور و اشتباهات پرسنل اعلام شد. عملیات اطفاء و مهار عواقب فاجعه در نیروگاه چرنوبیل از نیمه دوم روز ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ تحت ریاست کمیسیون دولتی شوروی آغاز شد و تا سال ۱۹۹۱ ادامه یافت. در اولین گام یک منطقه ورود ممنوع در شعاع ۳۰ کیلومتری اطراف نیروگاه چرنوبیل تعیین شد. از ۲۷ آوریل ۱۹۸۶ حکومت اوکرائین ساکنان شهرهای پریپیات و چرنوبیل و روستاهای داخل منطقه ۳۰ کیلومتری (حدود ۱۰۰ هزار نفر) را به خارج این محدوده انتقال داد.

پنهان کردن اطلاعات مربوط به فاجعه چرنوبیل سبب شکل‌گیری و گسترش شایعات باورنکردنی پیرامون فاجعه شد. حکومت شوروی از پذیرش همکاری بین‌المللی برای اجرای عملیات امحای نتایج فاجعه هسته‌ای امتناع کرد. در سال ۱۹۸۹ بود که حکومت شوروی از آژانس انرژی اتمی جهت ارزیابی کارشناسی عملیات امحا و مهار، درخواست کمک کرد. فاجعه چرنوبیل وضعیت تشعشع در محدوده بسیاری از کشورهای اروپایی را به شدت تغییر داد، طوری که در ماه می ۱۹۸۶ در همه کشورهای نیم‌کره جنوبی و در اقیانوس‌های آرام، اطلس و منجمد شمالی آثار مواد رادیواکتیو مشاهده شد.

بر اثر انفجار راکتور شماره ۴ نیروگاه چرنوبیل، در ساعات اولیه ۵۰ آتش‌نشان و کارشناس این نیروگاه کشته شدند. بیش از ۵ هزار نفر نیز تاکنون بر اثر ابتلا به سرطان جان باخته‌اند و تا سال ۲۰۱۰ آمارها حاکی از ابتلای ۶ هزار نفر به سرطان تیروئید در نتیجه انتشار تشعشعات رادیواکتیو است. اکنون پس از سال‌ها، هنوز تا شعاع ۳۰ کیلومتری این نیروگاه خالی از سکنه است. بیش از ۱۶۰ هزار نفر از ساکنان این منطقه پس از این انفجار مجبور به تخلیه منازل خود شدند.

## درباره نویسنده این اثر

سویتلانا آلکسیویچ متولد ۳۱ می ۱۹۴۸ در شهر «استانیسلاو» واقع در شرق اوکرائین از پدری اهل بلاروس و مادری اوکرائینی است که هر دو معلم مدرسه بودند. خانواده او پس از مدتی به بلاروس مهاجرت کردند. سویتلانا تحصیلات خود را در سال ۱۹۶۵ به پایان رساند و به عنوان معلم تاریخ و زبان آلمانی و همچنین روزنامه‌نگار مشغول به کار شد. در سال ۱۹۷۲ دانشکده روزنامه‌نگاری «دانشگاه ملی بلاروس» را به پایان رساند و فعالیت خود را در روزنامه‌های آن زمان آغاز کرد و در سال ۱۹۸۳ عضو «اتحادیه نویسندگان شوروی» شد. مدتی در فرانسه و آلمان زندگی کرد و از سال ۲۰۱۳ مجدداً به

بلاروس بازگشت.

به او لقب «آرشیو حافظه» داده‌اند. تمام کتاب‌های او بر مبنای مصاحبه‌های طولانی با افرادی است که یا خودشان و یا یکی از نزدیکان آنها حادثه و رویداد مهمی را درک کرده‌اند.

شهرت این نویسنده مرهون آثار مستندی همچون «جنگ چهره زنانه ندارد»، «بچه‌هایی از جنس روی»، «زمزمه‌های چرنوبیل» و «زمان دست دوم» است که نویسنده در این آثار بیشتر به اواخر دوران شوروی و دوران پساکمونیستی می‌پردازد که مملو از رنج و درد انسانی است.

اولین کتاب او به نام «من از روستا رفتم» مجموعه‌ای از تک‌گویی‌های ساکنان روستایی در بلاروس است که روستا را ترک می‌کنند و به شهر می‌روند. کتاب در سال ۱۹۷۶ آماده چاپ شد ولی به دلیل نقدی که در این کتاب بر نظام حاکم موجود نوشته شده بود، بخش تبلیغات حزب کمونیست بلاروس اجازه چاپ کتاب را نداد.

اولین کتاب چاپ‌شده وی با عنوان «جنگ چهره زنانه ندارد» در سال ۱۹۸۳ نوشته شد که رمانی مستند بر اساس مصاحبه با زنان شوروی است که در جنگ جهانی دوم شرکت داشته‌اند. قهرمانان این کتاب زنانی هستند که به عنوان پرستار، خلبان، تک‌تیرانداز، مترجم، پزشک، بی‌سیم‌چی و... در جنگ حضور داشته‌اند و تجارب خود را از جنگ بیان می‌کنند. البته باز هم بخش‌هایی از کتاب به دلیل سانسور از چاپ‌های اولیه حذف شدند. اما در سال ۱۹۸۵ کتاب به صورت کامل و با تیراژ ۲ میلیون نسخه منتشر شد و بر اساس آن نمایشنامه‌های زیادی اجرا شد. در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ هفت مجموعه فیلم مستند بر اساس این کتاب توسط کارگردانی به نام «ویکتور داشوک» تولید شد.

دومین کتاب او با عنوان «آخرین شاهدان» در سال ۱۹۸۵ چاپ شد که با عناوین دیگری همچون «تک‌خوانی کودکان»، «صد گهواره بزرگسال»، «صد داستان برای بزرگسالان» نیز منتشر شده است. این اثر بر مبنای خاطرات کودکانی است که در زمان جنگ، ۶ تا ۱۲ ساله بودند.

سومین کتاب او با عنوان «بچه‌هایی از جنس روی» در سال ۱۹۸۹ منتشر شد که به تهاجم نظامی شوروی به افغانستان می‌پردازد و دلیل انتخاب چنین اسمی تابوت‌هایی از جنس روی بود که جسد سربازان شوروی با آنها به میهن‌شان بازگردانده می‌شدند. مبنای این کتاب مصاحبه با مادران سربازانی است که در جنگ جان خود را از دست داده بودند

و یا مصاحبه با خودِ سربازانی است که از جنگ بازگشته بودند.

کتاب «شیفتگان مرگ» به خودکشی‌هایی می‌پردازد که در دوران شوروی سابق صورت گرفت و در سال ۱۹۹۳ چاپ شد.

در سال ۱۹۹۷ کتاب «زمزمه‌های چرنوبیل» منتشر شد که بر مبنای گفتگو با شاهدان فاجعه اتمی چرنوبیل است. در ادامه عنوان این کتاب نوشته شده «مستنداتی برای آینده» که همزمان نشان‌دهنده دو فاجعه است: یکی فاجعه تکنولوژیکی و دیگری فاجعه سوسیالیسم که در نتیجه آن قاره عظیم سوسیالیستی به زیر آب رفت.

در سال ۲۰۱۳ کتاب «زمان دست دوم» منتشر شد که به آلام انسان بعد از فروپاشی سوسیالیسم می‌پردازد.

کتاب‌های وی به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، سوئدی، لهستانی، چینی، نروژی، فارسی و بسیاری زبان‌های دیگر ترجمه شده‌اند. تیراژ کتاب «زمزمه‌های چرنوبیل» به زبان‌های غیر روسی به بیش از ۴ میلیون نسخه رسیده است. تا سال ۲۰۱۵ وی برنده جوایز بسیاری، از جمله برنده جایزه «ریمارک» (۲۰۰۱)، جایزه ملی نقد (ایالات متحده ۲۰۰۶)، نشان خوانندگان جایزه «کتاب بزرگ» (۲۰۱۴) برای کتاب «زمان دست دوم» و بسیاری از جوایز دیگر شد و در سال ۲۰۱۳ برنده مدال طلای جمهوری بلاروس با عنوان «برند سال ۲۰۱۳» شد.

در سال ۲۰۱۳ سویتلانا آلکسیویچ، نامزد دریافت جایزه نوبل ادبی شد ولی موفق به دریافت آن نشد، ولی در سال ۲۰۱۵ به دلیل «آثار چند صدایی و خاطرات رنج و شجاعت زمان ما» موفق به دریافت جایزه نوبل ادبی برای کتاب «زمزمه‌های چرنوبیل» شد. او اولین برنده جایزه نوبل در جمهوری بلاروس و نیز اولین نویسنده روس‌زبان است که از سال ۱۹۸۷ موفق به دریافت این جایزه بزرگ ادبی شد و این اولین باری بود که در ۵۰ سال گذشته یک روزنامه‌نگار برای ادبیات مستند در تاریخ اهدای جایزه ادبی نوبل، موفق به دریافت این جایزه شده است.

خانم آلکسیویچ در بیش از ۱۰ سال با بیش از ۵۰۰ شاهد این فاجعه، از جمله آتش‌نشانان، مهارکنندگان، سیاستمداران، پزشکان، فیزیک‌دانان و برخی دیگر از شهروندان مصاحبه کرد. این کتاب شرح غم‌انگیز حالات روحی و شخصی افرادی است که تحت تأثیر فاجعه اتمی چرنوبیل قرار گرفتند.

متن این رمان اولین بار در سال ۱۹۹۷ و در مجله «دروژبا ناروداف» منتشر شد و جایزه برتر مجله را از آن خود کرد و در همان سال به صورت کتاب نیز چاپ شد و

همزمان ترجمه انگلیسی آن نیز در همان سال منتشر شد. ترجمه انگلیسی آن در سال ۲۰۰۵ جایزه انجمن ملی منتقدین کتاب ایالات متحده آمریکا را کسب کرد. ژان روسیو، جامعه‌شناس سوئیسی در نقدی بر کتاب «زمزمه‌های چرنوبیل» که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد، نوشت: «نویسنده این کتاب قصد محکوم کردن کسی را ندارد، ولی خوانندگان را مجبور می‌کند که بر یک حافظه دسته‌جمعی درباره عواقب انسانی و اجتماعی فاجعه چرنوبیل فکر کنند. به نظر من کمک به انتشار کتاب‌های خانم آلکسیویچ ضرورتی اخلاقی است».

مترجم این اثر بر خود واجب می‌داند که از زنده‌یاد دکتر صفرعلی فرسادمنش به دلیل زحمات‌شان در آشنایی اینجانب با الفبای زبان روسی و شکل‌گیری علاقه به این زبان و همچنین از همکار و دوست قدیمی آقای دکتر حسین شیخی و سرکار خانم نازگل مرادی برای زحماتی که کشیدند صمیمانه تشکر و قدردانی نماید. همچنین از آقای مجتبی راشدی که از نظرات و کمک‌های بی‌دریغ ایشان در چاپ این اثر، بهره‌های فراوانی برده شد، بی‌نهایت سپاسگزاریم.

شهرام همت‌زاده

## گواهی تاریخ

کشور بلاروس... ما برای مردم دنیا سرزمینی ناشناخته‌ایم. ترجمه نام کشور ما «روسیه سفید» است. همه، مطالبی درباره چرنوبیل می‌دانند، اما چرنوبیل فقط اوکراین و روسیه را برای آنها تداعی می‌کند. ما باید درباره خودمان صحبت کنیم...<sup>۱</sup>

ساعت یک و ۲۳ دقیقه و ۵۸ ثانیه بامداد ۲۶ آوریل ۱۹۸۶، راکتور و ساختمان شماره ۴ نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل که در نزدیکی مرز بلاروس قرار داشت، بر اثر انفجار تخریب شد و فاجعه چرنوبیل، بزرگ‌ترین حادثه صنعتی قرن بیستم اتفاق افتاد.

برای کشور کوچکی همچون بلاروس (با جمعیتی حدود ۱۰ میلیون نفر) که حتی یک نیروگاه هسته‌ای هم از آن خود نداشت، این حادثه بدبختی و فاجعه ملی بود. بلاروس از دیرباز کشوری حاصلخیز و زراعی با مردمی کشاورز بود. در سال‌های جنگ جهانی دوم، آلمانی‌های فاشیست، ۶۱۹ روستا همراه با ساکنانشان را در بلاروس از بین بردند.

پس از حادثه چرنوبیل، ۴۸۵ روستا و قصبه آن از بین رفت که از این تعداد، ۷۰ روستا برای همیشه در زمین مدفون شد.

در جنگ یک چهارم اهالی بلاروس کشته شدند و امروزه نیز یک پنجم بلاروس‌ها هنوز در سرزمین آلوده به مواد رادیواکتیو زندگی می‌کنند، یعنی ۲ میلیون و ۱۰۰ هزار نفر که ۷۰۰ هزار نفرشان کودک هستند. در میان عوامل کاهش جمعیت، رادیواکتیو مهم‌ترین نقش را دارد.

در مناطق گومل<sup>۲</sup> و ماگیلیوف<sup>۳</sup> واقع در بلاروس (که بیش‌ترین سهم را از حادثه

---

۱. روزنامه «نارودنایا گازیتا»، ۲۷ آوریل ۱۹۹۶

۲. منطقه گومل بیش از ۴ میلیون کیلومتر مربع مساحت و نزدیک به یک میلیون و پانصد هزار نفر جمعیت دارد. (م)

۳. منطقه ماگیلیوف نزدیک به ۳ میلیون کیلومتر مربع مساحت و بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارد. (م)

چرنوبیل داشته‌اند) مرگ و میر ۲۰٪ بیش از زاد و ولد است. در اثر این فاجعه،  $۱۰^6 \times ۵۰$  کوری انواع رادیونوکلوئید وارد جو زمین شد که ۷۰٪ آن روی بلاروس فرود آمد. ۲۳٪ مساحت بلاروس آلوده به رادیونوکلوئیدهای عنصر سزیم ۱۳۷ با چگالی بیش از یک کوری بر کیلومتر است. برای مقایسه می‌توان گفت که این آلودگی در اوکراین ۴/۸٪ و در روسیه ۰/۵٪ مساحت این کشورها را شامل می‌شود. مساحت خاک حاصلخیز با چگالی آلودگی یک کوری بر کیلومتر و بالاتر، بیش از ۱/۸ میلیون هکتار است و آلودگی به استرونیوم ۹۰ با چگالی ۰/۳ کوری بر کیلومتر و بالاتر، نزدیک به ۰/۵ میلیون هکتار است. ۲۶۴ هزار هکتار از اراضی کشاورزی، دیگر قابل کشت نیست و از چرخه کشاورزی خارج شده است. بلاروس کشور جنگل‌هاست، اما ۲۶٪ جنگل‌ها و بیش از نیمی از مراتع حاشیه رودهای «پریپات»، «دنیپر» و «سوش» از مناطق آلوده به مواد رادیواکتیو است.

از عواقب تأثیر همیشگی دُزهای کم مواد رادیواکتیو، افزایش سالانه تعداد بیماران مبتلا به سرطان، عقب‌ماندگی ذهنی، اختلالات روانی و عصبی و جهش‌های ژنتیکی در بلاروس است...<sup>۱</sup>

«بنا به مشاهدات صورت گرفته، ۲۹ آوریل ۱۹۸۶ میزان بالای مواد رادیواکتیو در لهستان، آلمان، اتریش، رومانی و ۳۰ آوریل در سوئد و شمال ایتالیا، اول و دوم ماه می در فرانسه و بلژیک، هلند، انگلستان، شمال یونان و سوم می در فلسطین اشغالی، کویت و ترکیه... ثبت شده است.

مواد فرار و گازی شکلی که در ارتفاع زیادی رها شده بودند، جهان را دربرگرفتند: این مواد دوم ماه می در ژاپن و چهارم می در چین و پنجم می در هند و پنجم و ششم ماه می در ایتالیا و کانادا هم مشاهده و ثبت شده‌اند. در کمتر از یک هفته چرنوبیل دغدغه کل جهان شد...»<sup>۲</sup>

«رآکتور شماره ۴ که مجموعه «پوشش» نامیده می‌شود، در درون خود که از جنس سرب و بتون مسلح است، همچون گذشته نزدیک به ۲۰۰ تن مواد هسته‌ای دارد و در آن سوخت به صورت جزئی با گرافیت و بتون مخلوط شده است. کسی نمی‌داند در این زمان، با این مواد در آنجا چه اتفاقی می‌افتد.

۱. مجموعه «چرنوبیل» از «دایره‌المعارف بلاروس»، چاپ سال ۱۹۹۶ صص ۷، ۲۴، ۴۹، ۱۰۱، ۱۴۹.

۲. کتاب «عواقب حادثه چرنوبیل در بلاروس»، چاپ کالج عالی رادیواکولوژی بین‌المللی ساخاراف، شهر مینسک، سال ۱۹۹۲، ص ۸۲.

تابوتی<sup>۱</sup> که با موفقیت ساخته و احداث شد، ساختاری منحصربه‌فرد داشت و شاید مهندسان و طراحان پتر<sup>۲</sup> هم بتوانند به آن افتخار کنند. طول عمر آن برای ۳۰ سال در نظر گرفته شده بود، و آن را به صورت «کنترل از راه دور» نصب کردند و صفحات به کمک ریات و بالگرد کنار هم گذاشته شدند که به همین دلیل درزهایی بین صفحات وجود داشت. امروز بر اساس برخی داده‌ها، مساحت کلی درزها و ترک‌ها بیش از ۲۰۰ متر مربع است که از خلال آنها همچنان گازهای رادیواکتیوی خارج می‌شود. اگر باد از شمال بوزد، در آن صورت در جنوب خاکستر فعال حاوی اورانیوم، پلوتونیوم و سزیم مشاهده می‌شود. حتی روز آفتابی هم، اگر چراغ‌ها خاموش باشد، می‌توان در سالن رآکتور، ستون نوری را دید که از بالا می‌تابد. این یعنی باران هم به داخل نفوذ می‌کند و در صورت ورود رطوبت به محفظه نگهدارنده سوخت، امکان واکنش‌های زنجیروار وجود دارد...

تابوت، مرده‌ای است که نفس می‌کشد: نفس مرگ. این را که چه مدت دیگر می‌تواند ادامه دهد، هیچ‌کس نمی‌داند. تاکنون امکان نزدیک‌شدن به بسیاری از قسمت‌ها و ساختارهای آن وجود نداشته تا بتوان اطلاع حاصل کرد که استحکام باقی‌مانده آن چقدر است، ولی در عوض همه می‌دانند که تخریب «پوشش» می‌تواند منجر به عواقبی به مراتب وحشتناک‌تر از حادثه سال ۱۹۸۶ گردد...»<sup>۳</sup>

«قبل از حادثه چرنوبیل به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر ساکن بلاروس، ۸۲ مورد بیمار سرطانی وجود داشت. اما امروز آمار نشان می‌دهد که به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر، ۶ هزار بیمار سرطانی وجود دارد. و این یعنی افزایش ۷۴ برابری.

مرگ و میر در ۱۰ سال گذشته به میزان ۲۳/۵٪ افزایش یافته است. از هر ۱۴ نفر مستعد به کار، بین ۴۶ تا ۵۰ سال، فقط یک نفر به دلیل کهولت سن می‌میرد. معاینات پزشکی در آلوده‌ترین مناطق حاکی از آن است که از هر ۱۰ نفر، ۷ نفر بیمار هستند. اگر به روستاها بروید، مساحت قبرستان‌هایی که گسترش یافته، شما را شگفت‌زده می‌کند...»  
 «تاکنون بسیاری از آمار و ارقام مشخص نشده است و همچنان محرمانه محسوب می‌شود. اتحاد جماهیر شوروی در مجموع ۸۰۰ هزار سرباز خدمت فوری و افراد

۱. نام پوششی از بتون مسلح است که روی رآکتور ساخته شده است. (م.)

۲. پتر کبیر، مشهورترین تزار روسیه، از سال ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ بر امپراتوری روسیه حکومت می‌کرد. وی توانست روسیه را به یک قدرت اروپایی و جهانی تبدیل کند. (م.)

۳. مجله «آگانیوک»، شماره ۱۷، آوریل ۱۹۹۶

مهارکننده به محل حادثه اعزام کرد که متوسط سن مهارکنندگان ۳۳ سال بود. پسرها بلافاصله پس از مدرسه به ارتش فراخوانده می‌شدند...»

فقط در بلاروس ۱۱۵۴۹۳ نفر در فهرست مهارکنندگان قرار داشتند. براساس آمار وزارت بهداشت از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳، تعداد ۸۵۵۳ نفر از مهارکنندگان درگذشتند. یعنی به طور متوسط روزی ۲ نفر...»

«ماجرای این‌گونه آغاز شد... سال ۱۹۸۶، در ستون اول روزنامه‌های شوروی و خارجی، گزارش‌هایی دربارهٔ دادگاه متهمین حادثهٔ چرنوبیل منعکس شد...»

ولی اکنون... یک خانهٔ ۵ طبقه خالی را تصور کنید. خانه‌ای بدون سکنه اما دارای وسایل، میل و لباس که هیچ‌کس در هیچ‌زمانی نمی‌تواند از آنها استفاده کند، زیرا این خانه در چرنوبیل واقع است... اما دقیقاً در همین خانه در چنین شهر مرده‌ای، نشست خبری کوچکی برای روزنامه‌نگاران از سوی کسانی برگزار شد که باید دادگاه متهمین فاجعهٔ اتمی را به پایان برسانند. در عالی‌ترین سطح حکومتی، یعنی در کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، تصویب شد که پرونده باید در محل وقوع جنایت یعنی در خود چرنوبیل بررسی شود. دادگاه در ساختمان خانهٔ فرهنگ محلی برگزار شد.

... روی نیمکت متهمان، ۶ نفر نشسته‌اند: ویکتور بروخانوف رئیس نیروگاه هسته‌ای، نیکلای فومین سرمهندس، آناتولی دیتلوف معاون سرمهندس، یوریس راگوشکین مسئول شیفت، الکساندر کوالینکو مسئول کارگاه رآکتور، یوری لاوشکین بازرس سازمان دولتی نظارت بر انرژی اتمی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

... جایگاه تماشاچیان خالی است. فقط یک گروه خبرنگار نشسته‌اند و کسی دیگر در این شهر زندگی نمی‌کند. شهر را به دلیل «منطقهٔ کنترل شدید مواد رادیواکتیو» تخلیه کرده‌اند. آیا به همین دلیل نیست که این شهر را به عنوان محل دادگاه تعیین کرده‌اند؟ بلی... هرچه شاهد کمتر باشد، سر و صدا هم کمتر خواهد بود. خبری از فیلم‌برداری تلویزیونی و یا روزنامه‌نگاران غربی نیست. البته همه دوست داشتند که ده‌ها تن از مسئولان عالی‌رتبهٔ حکومت، از جمله مقامات مسکو را هم روی نیمکت متهمین ببینند. علم نوین هم باید مسئولیت خود را می‌پذیرفت، اما در نهایت توافق شد تا «قربانیان دون‌پایه» محاکمه شوند.

احکام صادره به این صورت بود: ویکتور بروخانوف، نیکلای فومین و آناتولی دیتلوف به ۱۰ سال حبس و بقیه به مدت کمتری محکوم شدند. آناتولی دیتلوف و یوری لاوشکین به دلیل قراردادن در معرض تشعشعات شدید مواد رادیواکتیو در زندان

درگذشتند. سرمهندس نیکلای فومین دیوانه شد...، ویکتور بروخانوف رئیس نیروگاه تمام ۱۰ سال حبسش را به ملاقات و مصاحبه گذراند و مدام خویشاوندانش و تعدادی روزنامه‌نگار به ملاقاتش می‌آمدند. تمام این وقایع بی‌سر و صدا به پایان رسید. اکنون رئیس سابق در شهر کی‌یف زندگی می‌کند و به عنوان یک کارگزار ساده در شرکتی مشغول به کار است... و این‌گونه ماجرا به پایان می‌رسد...»

«... به زودی او کرائین دست به ساخت و ساز عظیمی خواهد زد. روی تابوتی که در سال ۱۹۸۶ بلوک تخریب‌شده شماره ۴ نیروگاه اتمی چرنوبیل را پوشانده است، پوشش جدیدی به نام «آرک» ساخته خواهد شد. برای این طرح ۲۸ کشور داوطلب شده‌اند و به زودی سرمایه‌گذاری اولیه با بیش از ۷۶۸ میلیون دلار اختصاص می‌یابد. طول عمر پوشش جدید نه ۳۰ سال، بلکه باید ۱۰۰ سال باشد و به مراتب عظیم‌تر طراحی شده است، زیرا باید به اندازه کافی بزرگ باشد تا بتوان در آنجا کارهای مربوط به دفن مجدد ضایعات و فضولات هسته‌ای را انجام داد. به فندانسیون عظیمی نیاز است که از خاک ماسه‌ای مصنوعی، بتون مسلح و ورق ساخته شده باشد. سپس باید انباری تدارک دید تا فضولات رادیواکتیوی را که از زیر تابوت قدیمی خارج می‌شود به آنجا منتقل کرد. پوشش جدید از فولاد با کیفیت بالایی ساخته خواهد شد که قادر است از انتشار اشعه گاما جلوگیری کند. فقط اگر مصرف فلز را بخواهیم برآورد کنیم، ۱۸ هزار تن فلز لازم است...»

آرک، سازه‌ای بی‌نظیر در تاریخ ساخت و ساز بشری خواهد بود و ابعادش باعث حیرت همگان خواهد شد. در این سازه یک دیواره دولا به با ارتفاع ۱۵۰ متر طراحی شده است و از لحاظ زیبایی با برج ایفل برابری خواهد کرد...<sup>۱</sup>

۱. گزیده‌ای از روزنامه‌های اینترنتی بلاروس در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵.

## صدای یک انسان تنها

نمی‌دانم دربارهٔ چه بگویم... مرگ یا عشق؟ شاید هم هر دو یکی باشند؟ چه چیزی را باید تعریف کنم؟

... ما تازه ازدواج کرده بودیم. هنوز در خیابان‌ها قدم می‌زدیم، همیشه با هم بودیم و حتی وقتی به مغازه می‌رفتیم، دست هم را می‌گرفتیم. من مدام می‌گفتم: «دوستت دارم». هنوز هم نمی‌دانستم که چقدر عاشقش هستم. تصورش را هم نمی‌کردم که تا این حد دوستش داشته باشم. ما در خانه‌های سازمانی آتش‌نشانی، جایی که او کار می‌کرد، زندگی می‌کردیم، در طبقهٔ دوم. در همان طبقه، ۳ خانوادهٔ جوان دیگر هم زندگی می‌کردند. برای همهٔ ما ۴ خانواده، فقط یک آشپزخانه وجود داشت. جلو خانهٔ ما ماشین‌های قرمز آتش‌نشانی پارک شده بود. همسرم آتش‌نشان بود. من همیشه در جریان کارهایش بودم. می‌دانستم که او کجاست، چه کار می‌کند.

نیمه‌های شب سر و صدایی شنیدم. صدای داد و فریاد می‌آمد. از پنجره نگاه کردم. شوهرم مرا دید و گفت: «پنجره‌ها را ببند و بگیر بخواب. در نیروگاه آتش‌سوزی شده. من خیلی زود برمی‌گردم».

خود انفجار را ندیدم. فقط شعله‌ها را دیدم. همه‌جا مثل روز روشن شده بود، حتی تمام آسمان. شعله‌های آتش زبانه می‌کشید. همه‌جا را دود گرفته بود. حرارت عجیبی داشت.

او دیگر هرگز به خانه بازنگشت. این دود، حاصل از سوختن قیر بود. روی بام نیروگاه یک لایه قیر ریخته شده بود. او می‌گفت وقتی رویش راه می‌رفتند، گویا تمام مدت، صمغی به پایشان چسبیده بود. هنگام مهار آتش، مدام می‌نشست و بلند می‌شد. آنها گرافیت داغ را با پاهایشان درون نیروگاه پرتاب می‌کردند... بدون لباس‌های برزنتی مخصوص و با همان پیراهنی که به تن داشتند، رفتند، درحالی که به آنها هیچ هشدار داده نشده بود. فقط به آنها گفته بودند، برای یک آتش‌سوزی معمولی می‌روند...

ساعت از ۴ و ۵ گذشت و ۶ شد، ولی باز هم از او خبری نشد. قرار بود ساعت ۶ صبح

برای کمک به کاشت سیب‌زمینی پیش پدر و مادرش برویم. از شهر ما «پریپیات»<sup>۱</sup> تا روستای «اسپیریژه»، جایی که آنها زندگی می‌کردند، ۴۰ کیلومتر بود. بذر پاشیدن و شخم‌زدن، کارهای مورد علاقه همسرم بود. مادرش همیشه می‌گفت که آنها هیچ‌گاه نمی‌خواستند او به شهر برود. حتی خانه جدیدی را هم ساخته بودند، ولی او به خدمت سربازی فراخوانده شد و در مسکو در یگان آتش‌نشانی خدمت کرد و زمانی که بازگشت، به جز آتش‌نشانی کار دیگری را نمی‌پذیرفت. (ساکت می‌شود).

گاهی گویا صدایش را می‌شنوم... صدایش زنده است... حتی عکس‌هایش هم روی من تأثیر صدایش را ندارند، ولی او هرگز مرا صدا نمی‌زند. این من هستم که در خواب صدایش می‌زنم.

ساعت ۷ شد. به من اطلاع دادند که او در بیمارستان است. به سرعت به سمت بیمارستان دویدم، ولی پلیس دور بیمارستان حلقه زده بود و هیچ‌کس را راه نمی‌دادند. فقط آمبولانس‌ها بودند که وارد می‌شدند. نیروهای پلیس فریاد می‌زدند: «ماشین‌ها آژیر می‌کشند، نزدیک نشوید». نه تنها من، بلکه همه زنانی که همسرانشان شب گذشته در نیروگاه بودند، به سرعت خودشان را به بیمارستان رسانده بودند. من رفتم تا دوستم را که پزشک این بیمارستان بود، پیدا کنم. زمانی که از ماشین پیاده می‌شد، پیراهنش را گرفتم و گفتم: «مرا به داخل ببر». جواب داد: «نمی‌توانم، حالش بد است. همه آنها حالشان بد است». جلو رفتنش را گرفتم و گفتم: «فقط بینمش». گفت: «باشد، پس بدو! فقط ۱۵ تا ۲۰ دقیقه».

او را دیدم... تمام بدنش ورم کرده و عفونی شده بود، چشم‌هایش تقریباً دیگر دیده نمی‌شد...

دوستم به من گفت:

- باید شیر بنوشد. خیلی زیاد. همه اینها باید حداقل روزی ۳ لیتر شیر بنوشند.

- ولی او شیر دوست ندارد!

- از حالا به بعد باید دوست داشته باشد.

---

۱. پریپیات اکنون شهر متروکه‌ای در نزدیکی نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل، واقع در استان کی‌یف در شمال اوکراین است. پریپیات در سال ۱۹۷۰ به عنوان محل اسکان کارکنان نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل بنیان گذاشته شد. در سال ۱۹۷۹ رسماً به یک شهر تبدیل شد، اما در سال ۱۹۸۶ در پی وقوع فاجعه چرنوبیل تخلیه شد و به شهری متروکه بدل گشت. پریپیات نهمین شهر هسته‌ای در شوروی سابق بود و پیش از انفجار نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل، ۵۰ هزار نفر سکنه داشت. (م)

بعد از مدتی، بسیاری از پزشکان، پرستاران و مخصوصاً بهیاران بیمارستان بیمار شدند و درگذشتند، اما هیچ‌کس این موضوع را نمی‌دانست...

ساعت ۱۰ صبح همان روز، آقای شیشینوک که اپراتور نیروگاه بود، فوت کرد. او اولین درگذشته بود... در همان روز اول باخبر شدیم که نفر دومی هم زیر خرابه‌ها جا مانده است. او والرا خادیمچوک بود. بیرون آوردنش امکان‌پذیر نبود و زیر بتون‌ها مدفون شد، ولی هنوز نمی‌دانستیم که این‌ها اولین قربانیان این حادثه هستند.

وقتی همسر را دیدم، به او گفتم: «واسیلی، عزیزم! چه کار می‌توانم برایت بکنم؟» او گفت: «از اینجا برو! از اینجا دور شو! تو بارداری».

بلی من حامله بودم، ولی چطور می‌توانستم تنه‌ایش بگذارم؟ دوباره تکرار کرد: «برو! بچه را نجات بده!» به او گفتم: «باید اول شیر بیاورم و بعد تصمیم می‌گیریم».

دوستم تانیا کیبینوک دوان دوان به سمتم آمد... همسر او هم در همان بخش بستری بود. پدرش هم همراهش آمده بود و در ماشین منتظر بود. سوار ماشین شدیم و برای خریدن شیر به نزدیک‌ترین روستا که تقریباً ۳ کیلومتر از شهر فاصله داشت، رفتیم... تعداد زیادی دبهٔ ۳ لیتری شیر خریدیم... حدوداً ۶ دبه تا به همهٔ آنها برسد...

مصرف زیاد شیر باعث حالت تهوع در آنها شد، مدام بیهوش می‌شدند و به آنها سرم می‌زدند. معلوم نبود که چرا پزشکان می‌گفتند که همهٔ مصدومان با گاز مسموم شده‌اند و کسی از رادیواکتیو صحبتی نمی‌کرد. شهر هم پر از ادوات و تجهیزات نظامی شده بود و همهٔ راه‌ها بسته و همه‌جا پر از سرباز بود. حرکت قطارهای برقی و لوکوموتیوها متوقف شده بود. خیابان‌ها را با پودر سفید می‌شستند... نگران بودم که فردا چگونه می‌توانم به روستا بروم تا برایش کمی شیر بخرم.

هیچ‌کس دربارهٔ رادیواکتیو حرفی نمی‌زد... برخی نظامیان ماسک ضد گاز زده بودند... مردم از مغازه‌ها، نان، کلوچه و شکلات بدون بسته‌بندی می‌گرفتند. مغازه‌دارها روی سینی‌های روباز، پیراشکی گذاشته بودند. زندگی عادی در جریان بود و فقط خیابان‌ها را با نوعی پودر می‌شستند.

شب که فرا رسید، دیگر ورود به بیمارستان کلاً ممنوع شد. جمعیت زیادی اطراف بیمارستان تجمع کرده بودند. من روبه‌روی پنجرهٔ اتاق همسرم ایستاده بودم. او به پنجره نزدیک شد و سعی می‌کرد با فریاد چیزی را به من بفهماند. ناامیدکننده بود، هیچ چیز دستگیرم نشد، اما یک نفر صدای او را شنید و گفت: «می‌گوید، آنها را شب به مسکو

خواهند برد». ما زنان همگی متحد شدیم و تصمیم گرفتیم که ما هم همراهشان به مسکو برویم. فریاد می‌زدیم: «بگذارید همراه همسرانمان برویم! حق ندارید با ما چنین رفتاری کنید!» گریه و زاری می‌کردیم و خودمان را می‌زدیم. ولی سربازان که در ۲ ردیف زنجیروار ایستاده بودند، ما را به سمت بیرون هل می‌دادند. پس از مدتی پزشکی بیرون آمد و تأیید کرد که آنها با هواپیما به مسکو خواهند رفت و ما باید برای‌شان لباس بیاوریم. لباسی که تن‌شان بوده در نیروگاه سوخته بود. حرکت اتوبوس‌ها کاملاً متوقف شده بود. ما به سرعت، تمام شهر را دویدیم و وقتی با ساک رسیدیم، هواپیما پرواز کرده بود. عامدانه ما را فریب داده بودند تا فریاد نزنیم و گریه نکنیم...

شب فرا رسید... در یک طرف خیابان صدها اتوبوس (که شهر را برای تخلیه آماده می‌کردند) و در طرف دیگر، صدها ماشین آتش‌نشانی ایستاده بود. ساکنان شهر را تخلیه می‌کردند. تمام خیابان‌ها با لایه‌ای از کف سفید پوشیده شده بود و ما رویش راه می‌رفتیم... فحش و ناسزا می‌دادیم و گریه می‌کردیم.

از رادیو اعلام کردند که احتمالاً شهر را برای ۳ تا ۵ روز تخلیه می‌کنند و از مردم خواستند که لباس گرم و لباس ورزشی بردارند تا این مدت را در جنگل و در چادر زندگی کنند. مردم حتی خوشحال هم شدند و می‌گفتند که به طبیعت می‌رویم و جشن «اول ماه می»<sup>۱</sup> را در طبیعت برگزار می‌کنیم، رفتار مردم غیرعادی بود. برای راه، کباب درست می‌کردند، شراب می‌خریدند. با خودشان گیتار و ضبط صوت برمی‌داشتند. جشن‌های محبوب ماه می<sup>۲</sup> فرا می‌رسید و همه خوشحال بودند. فقط کسانی گریه می‌کردند که شوهران‌شان صدمه دیده بودند.

من به روستای «اسپیریژه» پیش پدر و مادر همسرم رفتم. آن قدر در خود بودم که چیزی از مسیر یادم نیست. زمانی که مادرش را دیدم، به خودم آمدم و گفتم: «مادر! واسیلی در مسکو است! با هواپیمایی ویژه او را بردند».

۱. روز جهانی کارگر، یک مراسم و جشن کارگری است که هر سال در روز اول ماه می برگزار می‌شود. حزب‌های کمونیست، سوسیالیست و آنارشیست و اتحادیه‌های کارگری در بسیاری از کشورهای جهان این روز را با برگزاری تظاهرات و راه‌پیمایی‌های خیابانی برگزار می‌کنند. این روز، یادمان شورش کارگران آمریکائی در اول ماه می ۱۸۸۶ در شیکاگوست. ده‌ها سال است که به این مناسبت در این روز، در کشورهای مختلف (به استثنای ایالات متحده، کانادا و چند کشور کوچک) مراسم ویژه برگزار می‌شود. در ایالات متحده و کانادا نخستین دوشنبه هر سپتامبر را به عنوان «روز کارگر» برگزار می‌کنند. (م.)

۲. جشن‌های ماه می از ابتدای ماه می به مناسبت روز جهانی کارگر آغاز می‌شود و تا نهم ماه می که روز پیروزی شوروی بر آلمان (در جنگ جهانی دوم) است ادامه دارد. (م.)

آنجا در باغچه، سیب‌زمینی و کاهو می‌کاشتیم. البته پس از یک هفته، این روستا را هم تخلیه کردند! اگرچه می‌دانستیم که این اتفاق می‌افتد، ولی کار خودمان را می‌کردیم. آن موقع هیچ‌کس اطلاعی از این موضوع نداشت. نزدیک غروب حالت تهوعم شروع شد. در ماه ششم بارداری بودم. حالم خیلی بد بود... شب‌ها خواب می‌دیدم که او مرا صدا می‌کند. تا زمانی که زنده بود، در خوابم مرا صدا می‌زد: «لوسیا! لوسیای عزیزم!»، ولی پس از مرگش، حتی یک‌بار هم صدایم نکرد. حتی یک‌بار... (گریه می‌کند). صبح روز بعد با این فکر که تنهایی به مسکو می‌روم از خواب بیدار شدم. وقتی موضوع را با آنها در میان گذاشتم، مادرش گریه کرد و گفت: «با این وضعیتی که داری، کجا می‌روی؟» پدر و اسیلی را نیز با من راهی کرد و گفت: «بگذار تو را برساند». پدرش به بانک رفت و تمام پس‌اندازشان را برداشت کرد.

باز هم چیزی از راه در خاطرم نیست. دوباره راه از خاطرم پاک شده... در مسکو از اولین پلیسی که دیدیم، پرسیدیم که آتش‌نشانان چرنوبیل در کدام بیمارستان بستری شده‌اند. او گفت: «بیمارستان شماره ۶ در خیابان شوکینسکایا». من از پاسخش تعجب کردم، زیرا ما را ترسانده و گفته بودند که این موضوع از اسرار دولتی و خیلی محرمانه است.

هیچ‌کس را بدون مجوز به این بیمارستان تخصصی رادیولوژی بود، راه نمی‌دادند. به خانمی که در نگهبانی بود پول دادم و او گفت: «بیا برو تو!» حتی طبقه‌ای را هم که واسیلی در آن بستری بود گفت. دوباره از کسی خواهش و التماس کردم و در نهایت توانستم وارد دفتر خانم آنجلینا واسیلیونا گوسکووا یا بشوم که رئیس بخش رادیولوژی بود. آن موقع اسمش را نمی‌دانستم و حتی نمی‌توانستم چیزی را به خاطر بسپارم. من فقط یک چیز می‌دانستم و آن این بود که باید واسیلی را ببینم. باید پیدایش می‌کردم. رئیس بخش رادیولوژی به من گفت: «بفرما تو عزیزم! بفرما عزیزم!... بچه هم داری؟»

چطور می‌توانستم اعتراف کنم و حقیقت را بگویم؟! می‌دانستم که باید باردار بودنم را مخفی کنم، وگرنه اجازه رفتن پیش واسیلی را به من نمی‌دادند. خوبی‌اش این بود که من لاغرم و چندان باردار بودنم به چشم نمی‌آمد. پاسخ دادم: «بله. دارم». پرسید: «چندتا؟» فکر کردم که اگر بگویم یکی، مرا راه نمی‌دهند، پس باید بگویم دوتا. جواب دادم: «دوتا، یک پسر و یک دختر». گفت: «حالا که دوتااست، به نظر می‌رسد که دیگر نیازی به بچه‌دار شدن نداری.

حالا گوش کن: سیستم مرکزی اعصاب کاملاً از بین رفته، مغز استخوانش هم کاملاً از بین رفته...» پیش خودم فکر کردم این که اشکالی ندارد، فقط کمی عصبی خواهد بود. خانم رئیس ادامه داد: «یک چیز دیگر هم به خاطر داشته باش: نباید گریه کنی! اگر گریه کنی، بلافاصله بیرون خواهی آمد. بغل کردن و بوسیدن هم ممنوع است. نباید به او نزدیک شوی. در ضمن فقط نیم‌ساعت وقت داری.» ولی من می‌دانستم که از اینجا نخواهم رفت. با خودم عهد بستم که اگر هم قرار شد بروم، واسیلی را هم با خودم ببرم...

وارد شدم، دیدم آنها روی تختی نشسته‌اند، دارند ورق بازی می‌کنند و می‌خندند. دوستانش فریاد زدند: «واسیلی! ببین کی آمده؟!» سرش را برگرداند، مرا دید و گفت: «وای بچه‌ها! من گم شده بودم و او مرا اینجا پیدا کرد!» خیلی خنده‌دار شده بود، سایز لباسی که تنش کرده بودند ۴۸ بود، ولی اندازه واقعی او ۵۲ بود. آستین‌های پیراهنش کوتاه و شلوارش هم کوتاه بود و برایش حکم شلوارک داشت. ورم صورتش از بین رفته بود.

به همه‌شان سرم وصل بود. من از او پرسیدم: «چه شد که ناگهان غیبت زد؟» می‌خواست مرا به آغوش بگیرد، اما پزشک اجازه نداد و گفت: «بشین! بشین! اینجا چیزی برای بغل کردن نیست!»

این حرفش را به شوخی گرفتیم و آن قدر خندیدیم که همه بیمارها حتی از سایر اتاق‌ها هم به اتاق ما آمدند. همگی از شهر ما بودند. از شهر پریپیات. ۲۸ نفر بودند که همه‌شان را با هواپیما به اینجا آورده بودند. از من پرسیدند: «از پریپیات چه خبر؟ آنجا اوضاع چطور است؟» گفتم که تخلیه شهر شروع شده و دارند تمام ساکنان شهر را برای ۳ تا ۵ روز به جای دیگری می‌برند. ناگهان سکوتی حاکم شد و همه به فکر فرو رفتند. در میان آنها ۲ زن هم بود. یکی از آنها در روز حادثه، در آنجا نگهداری می‌داد. او شروع به گریه کرد و گفت: «آه خدای من! بچه‌هایم آنجا هستند. برای آنها چه اتفاقی افتاده؟» خیلی دلم می‌خواست حتی یک دقیقه هم که شده با واسیلی تنها باشم. همه این موضوع را حس کردند و هر کدام بهانه‌ای آوردند و از اتاق خارج شدند و به راهرو رفتند. واسیلی را در آغوش گرفتم و بوسیدم. او خودش را عقب کشید و گفت: «اینجا نشین! یک صندلی بیار!»

دستی تکان دادم و گفتم: «همه اینها چرت و مزخرف است. تو که دیدی انفجار کجا اتفاق افتاده بود؟ آنجا چطور بود؟ آخر شما اولین کسانی بودید که به آنجا رفتید...» پاسخ

داد: «در هر صورت برای خوب نیست، ضرر دارد. همه این بچه‌ها عقیده دارند که کسی عمداً خرابکاری کرده!» آن زمان همه این‌گونه می‌گفتند و فکر می‌کردند. روز بعد که آمدم، متوجه شدم که آنها را از همدیگر جدا کرده‌اند و هر کدام از آنها در یک اتاق جداگانه بستری شده است. خارج شدن از اتاق، ورود به راهرو و همچنین صحبت کردن آنها با همدیگر مطلقاً ممنوع شده بود. آنها با زدن به دیوار و با استفاده از علائم مورس با همدیگر ارتباط برقرار می‌کردند: تق... تق... تق... تق... نقطه تیره، تق... تق... تق... نقطه تیره... نقطه...

پزشکان دلیل این کار را این‌گونه توضیح می‌دادند که هر بدنی به دُر مشخصی از تشعشع واکنش متفاوتی نشان می‌دهد و آن مقدار دُرّی که بدن یک نفر می‌تواند تحمل کند، ممکن است از تحمل بدن دیگری خارج باشد.

حتی دیوارهای جایی که آنها بستری شده بودند هم آلوده به مواد رادیواکتیو شده بود. سایر بیمارانی را هم که در سمت چپ یا راست و یا حتی طبقه بالایی و پایینی آنها بستری بودند به جای دیگری منتقل کردند. در طبقات بالایی یا پایینی آنها دیگر حتی یک بیمار هم نبود...

۳ روزی را نزد آشنایانم در مسکو ماندم. آنها می‌گفتند: «قابلمه، کاسه، خلاصه هرچه که لازم داری بردار! تعارف نکن!» آنها خیلی لطف داشتند... خیلی مهربان بودند. به اندازه ۶ نفر سوپ بوقلمون پختم. ۶ نفر از بچه‌های ما که همگی آتش‌نشان بودند و شب حادثه، شیفت کاری‌شان بود؛ واشوک، کیبینوک، تیتینک، پرویک، تیشورا. از مغازه برای همه آنها مسواک، خمیردندان و صابون خریدم. اصلاً در بیمارستان چنین چیزهایی وجود نداشت. حوله‌های کوچکی هم برایشان گرفتم... من الان از رفتار آشنایانم تعجب می‌کنم. خُب آنها البته که می‌ترسیدند، نمی‌توانستند ترسی نداشته باشند، بالاخره اخبار و شایعات مختلفی به گوششان می‌رسید، اما با این همه، خودشان به من تعارف می‌کردند و می‌گفتند: «هرچه لازم داری بردار! بپر! حالش چطور است؟ بقیه چطورند؟ زنده خواهند ماند؟» زنده... (ساکت می‌شود). آن زمان، آدم‌های خوب بسیاری را دیدم، ولی الان همه‌شان را به خاطر ندارم... دنیا خیلی برایم کوچک شده بود، تمام دنیایم در واسیلی خلاصه شده بود. فقط او...

پیرزن بهیاری را به یاد می‌آورم که به من گفت: «بیماری‌هایی هستند که معالجه نمی‌شوند. در این موارد باید کنار بیمار نشست و دست‌هایش را نوازش کرد.» صبح روز بعد به بازار رفتم، خرید کردم، دوباره پیش آشنایانم برگشتم و سوپ درست

کردم. همه چیز را تمیز شستم، ریزریز کردم و ۶ وعده غذایی جداگانه برای‌شان آماده کردم. در بیمارستان یکی از آنها از من سیب هم خواسته بود. آن را هم گرفتم و با ۶ پاکت نیم‌لیتری شیر به سمت بیمارستان به راه افتادم. این کار را همیشه برای هر ۶ نفرشان انجام می‌دادم... تا غروب در بیمارستان می‌نشستم و هوا که تاریک می‌شد، دوباره به آن سر شهر که آشناپانمان زندگی می‌کردند، می‌رفتم. آخر چقدر می‌توانستم تحمل کنم؟ ولی پس از ۳ روز به من پیشنهاد شد که در هتل مخصوص کارکنان بخش پزشکی که در محوطه خود بیمارستان قرار داشت، اقامت کنم. آه خدای من، چه خوشبختی بزرگی!!! به آنها گفتم: «ولی آنجا که آشپزخانه ندارد. چطور می‌توانم برای آنها غذا درست کنم؟» گفتند: «دیگر نیازی به غذا پختن ندارید. معده آنها دیگر غذا قبول نمی‌کند!»

واسیلی هر روز تغییر می‌کرد و من هر روز با فرد دیگری مواجه می‌شدم... سوختگی‌ها بیرون می‌زدند. ابتدا زخم‌های کوچکی در دهانش، روی زبانش و گونه‌هایش پدیدار شدند و سپس این زخم‌ها بزرگ‌تر و پخش شدند. غشاهای مخاطی لایه لایه و به صورت نوار سفید رنگی از بدن جدا می‌شدند. رنگ صورت و بدنش، آبی، قرمز و حتی به رنگ خاکستری و قهوه‌ای در می‌آمد... ولی او همه چیز من بود، عزیز من بود. نمی‌شود این صحنه‌ها را تعریف کرد، نمی‌شود نوشت، قلم از نوشتنش عاجز است! و تحملش هم سخت. آنچه که نجات‌دهنده بود، این بود که تمام این‌ها خیلی سریع و آنی رخ می‌داد و فرصتی برای فکر کردن و گریه کردن نبود.

دوستش داشتم! هنوز هم نمی‌دانستم که چقدر دوستش دارم! ما به تازگی ازدواج کرده بودیم... هنوز از زندگی مشترک خوب لذت نبرده بودیم... وقتی در خیابان قدم می‌زدیم او دست‌های مرا می‌گرفت، مرا می‌چرخاند، می‌بوسید. مردم از کنارمان می‌گذشتند و با دیدن ما لبخند می‌زدند.

او ۱۴ روز در کلینیک بیماری‌های ناشی از تشعشع شدید بستری بود... روز چهاردهم مرد...

در هتل و همان روز اول، کارشناسان سنجش دُز آلودگی، میزان رادیواکتیو مرا اندازه‌گیری کردند. لباس، کیف، کیف پول و کفش همگی چراغ دستگاه را روشن کردند. همه آنها را از من گرفتند. حتی لباس زیرم را. فقط به پول‌هایم کاری نداشتند. به جای آنها یک دست لباس بیمار سایز ۵۶ و دمپایی سایز ۴۳ به من دادند، درحالی‌که سایز واقعی من ۴۴ و سایز کفشم ۳۷ بود. گفتند که شاید لباس‌هایم را بازگردانند و ممکن

است که حتی پس ندهند، چون بعید می‌دانند که «پاک» شوند.  
اولین باری که واسیلی مرا با چنین لباس‌هایی دید، خیلی ترسید و گفت: «یا پدر مقدس! چه اتفاقی برایت افتاده؟!»

با هر ترفندی بود سعی می‌کردم سوپی برایش بپزم. یک هیتر سماور را داخل ظرف شیشه‌ای می‌گذاشتم و درون ظرف، تکه‌های خیلی خیلی ریز مرغ را می‌ریختم... بعدها یکی (اگر اشتباه نکنم نظافتچی یا نگهبان هتل بود) قابلمه‌ای به من داد. یکی هم به من تخته آشپزی داد که رویش جعفری تازه را خرد می‌کردم. من خودم با این لباس بیمارستانی نمی‌توانستم به بازار بروم؛ یکی هم برایم سبزیجات می‌آورد، ولی همه این کارها بی‌فایده بود. او حتی نمی‌توانست چیزی بنوشد... او باید تخم‌مرغ را به صورت خام می‌خورد. من خیلی دلم می‌خواست که یک چیز خوشمزه به او بدهم، شاید بتوانم کمکش کنم.

یک روز دوان دوان به اداره پست رفتم و گفتم: «خانم! ببخشید! من باید فوراً با پدر و مادرم در شهر «ایوانو - فرانکوفسک»<sup>۱</sup> تماس بگیرم. همسرم دارد می‌میرد!»  
نمی‌دانم که آنها از کجا فوراً حدس زدند که من از کجا آمده‌ام و شوهرم کیست. بلافاصله تماس را برقرار کردند. همان روز پدر، خواهر و برادرم با هواپیما به مسکو پیش من آمدند. وسایل و پول برایم آوردند.

روز نهم می‌بود... همیشه به من می‌گفت: «تصورش را هم نمی‌توانی بکنی که مسکو چقدر زیباست! مخصوصاً «روز پیروزی»<sup>۲</sup>، زمانی که آتش‌بازی برگزار می‌شود. خیلی دوست دارم که شاهد این جشن در مسکو باشی».  
در اتاق کنارش نشسته بودم که چشمانش را باز کرد و پرسید:  
- الان روز است یا شب؟

- ساعت ۹ شب است.

- پنجره را باز کن! الان آتش‌بازی شروع می‌شود!

پنجره را باز کردم. ما طبقه هشتم بودیم و تمام شهر جلو چشمانمان بود. فشفشه‌ها

۱. شهر ایوانو - فرانکوفسک در اوکراین واقع است. (م.)

۲. «۹ می» یا «روز پیروزی»: جشن پیروزی ارتش سرخ و شوروی بر آلمان نازی در جنگ جهانی دوم (۱۹۴۱-۱۹۴۵) است. از سال ۱۹۴۵ هر سال این جشن به مناسبت روز تسلیم بی‌قید و شرط آلمان برگزار می‌شود و در روسیه تعطیل رسمی است. در این روز، رژه نیروهای مسلح و آتش‌بازی در مسکو و بسیاری از شهرهای بزرگ برگزار می‌شود. (م.)

در آسمان روشن می‌شدند و نورافشانی می‌کردند. به او گفتم:

- ببین، آتش‌بازی شروع شده!

- به تو قول داده بودم که مسکو را نشانت خواهم داد. قول داده بودم که در تمام طول زندگی‌ام روزهای جشن به تو گل هدیه بدهم...  
به پشت سرم نگاه کردم و دیدم که از زیر بالش، ۳ گل میخک بیرون آورد. قبلاً به پرستاری پول داده بود تا برایش تهیه کند.

به سمتش دویدم، بوسیدمش و گفتم: «تنها کس من! عشق من!» شروع به غرغر کرد و گفت: «پزشکان به تو چه گفته‌اند؟ بغل کردن و بوسیدن ممنوع است!»

بغل کردنش را برایم ممنوع کرده بودند. حق دست زدن به او را نداشتم، اما من... او را بلند می‌کردم، روی تخت می‌نشاندم، تختش را مرتب می‌کردم، با دماسنج، دمای بدنش را اندازه می‌گرفتم. لگن می‌آوردم و می‌بردم... تمیزش می‌کردم... خلاصه تمام شب کنارش بودم و مراقب تک‌تک حرکاتش بودم. مراقب نفس کشیدن او بودم.

خوب شد که من در اتاق نبودم. در راهرو بودم که سرم گیج رفت و از لبه طاقچه گرفتم... پزشکی از کنارم رد می‌شد. دستم را گرفت و به صورت غیرمنتظره‌ای پرسید: «شما باردارید؟» من که خیلی ترسیده بودم که کسی صدای ما را بشنود، گفتم: «نه! نه!» نفسی کشید و گفت: «دروغ نگویند!» من به قدری دستپاچه شدم که حتی نتوانستم چیزی از او بپرسم. روز بعد رئیس مرا خواست. خانم رئیس خیلی جدی پرسید:

- چرا شما مرا فریب دادید؟

- چاره‌ای نداشتم. اگر راستش را می‌گفتم، مرا به خانه‌ام برمی‌گرداندید. دروغ

مصلحتی بود!

- می‌دانید چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اید؟!

- اما من با او...

- عزیز من! عزیزم...

در تمام زندگی‌ام قدردان خانم آنجلینا واسیلیونا گوسکووا خواهم بود. در تمام زندگی‌ام! همسران بقیه آتش‌نشان‌ها هم می‌آمدند، اما دیگر آنها را راه نمی‌دادند، ولی مادرهایشان با من در بیمارستان بودند. به مادرها اجازه ملاقات و همراهی می‌دادند. مادر ولادیمیر پراویک همیشه از خدا می‌خواست که اگر قرار به گرفتن جان است، خداوند جان او را بگیرد، نه فرزندش را.

دکتر هیل، پروفیسور آمریکایی کسی بود که عمل پیوند مغز استخوان را انجام می‌داد.